

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

نیمه دوم غزل (غزل شماره ۲۶۶۶) برنامۀ ۹۱۷ گنج حضور

حریقت حاضر است آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید، شرم داری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

زندگی هر جا که باشی با تو است چون خود اصل ما از جنس خداوند است، اما با درست کردن من ذهنی و عقل کاذب و مکانیکی و ترسو و شکاک و نگران، ما اصل و بی نهایتی را از یاد بردیم و وقتی بخواهیم با زندگی یکی شویم من ذهنی ما را به شرم و حس خبط و بی لیاقتی و کوچک شمردن خود می کشاند تا ما فکر کنیم کوچک هستیم و من ذهنی را خراب نکنیم. اما اگر متوجه شدیم با مداومت به تسلیم و فضاگشایی باید این لباس آهنی و سنگین و محدود را ذوب کنیم تا وا رود و آزاد شویم و با زندگی یکی و بی نهایت شویم.

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان

نباشد غایب از باد بهاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

انسان فضاگشا و عدم بین همچون شاخه درختی که خودش را در هر حالت و وضعیت و هر جایی که هست خود را در معرض و در دسترس باد بهاری و زنده کننده می گذارد، و هیچ دخالتی و مانعی برای شکوفه زدن ایجاد نمی کند و این مستلزم باز کردن عقل من ذهنی از دور خودمان است، تا هشیار و حاضر باشیم برای سبز شدن و تبدیل شدن، پس در پوسته من ذهنی در غیبت و بی خبری خشک و تلف نشویم و با هر فصل زندگی و هر اتفاق برقصیم و زندگی کنیم.

مجه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد

نمی دانی کزین باد است یاری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ما شعبه‌ای از زندگی هستیم و نباید به سمت و سوی غذا و افکاری که من ذهنی برایمان مشخص می کند برویم، و نباید با باد تبدیل کننده خداوند بجنگیم و مقاومت کنیم و افکار مسلسل وار درست کنیم، از فکر به فکر دیگر و از یک چیز به چیزی دیگر نپریم، متوجه باشیم که باد این جهانی و افکار و تدبیرهای من ذهنی برای ما و دیگران جز خشک کردن هیچ فایده‌ای ندارد. و تنها یار و یاری دهنده و زنده کننده، باد قضا و اتفاقات و کن فکان خداوند و زندگی است تا ما را عدم، خالی و هیچ کند تا همین هیچ شدن ما در مرکز ما را با خداوند هماهنگ و موازی و یکی کند.

به صد دستان به کار توست این باد

تو را خود نیست خوی حق گزاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

زندگی از طریق هر همانندگی، از هر جهتی، از طریق صدها راه و اتفاق خوب و به ظاهر تلخ شبانه روز می خواهد روی ما کار کند تا ما را به اصل اول و بی نهایتی تبدیل و هدایت کند. حال اگر به جای بی احترامی و حق شناسی و گریه و شکایت و ناله و چسبیدن و مقاومت و قضاوت و بد و خوب کردن و خشمگین شدن و ادعای میدانم، فقط در هر لحظه عدم بمانیم و جذب چیزهای بیرونی با آمدن و رفتنشان نشویم و یا زود برگردیم به لحظه حال و قانون جبران و حق شناسی، زندگی ما را تبدیل به اصل و هشیاری حضور می کند.

ازو یابی به آخر هر مرادی

همو مستی دهد، هم هوشیاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

اگر می خواهیم زندگی را واقعاً و حقیقی دریابیم چه درونی و چه بیرونی، تنها راهش وصل شدن مستقیم به خداوند و خرد کل است و این مستلزم تسلیم و فضاگشایی و انبساط لحظه به لحظه است، تا همانندگی ها و هیجانان و دردهای ما پاک شوند و ما خالص شویم، و بعد از آن آنقدر فراوان و کافی و زیاد می شویم که نیاز به گدایی و کم اندیشی و چسبیدن به چیزها و دیگران برایمان معنی ندارد و در هر حالتی از شادی بی سبب شبانه روزی به سر می بریم، و البته هشیار و گوش به زنگ و در هر لحظه حاضر و ناظر بدون افکار مسلسل وار دیوانه کننده‌ای مثل قدرت طلبی و شهرت طلبی و توجه طلبی، که من ذهنی در آنها دنبال شادی و خوشی بگردد و حتی اگر هم بدست بیاورد چون با من ذهنی بوده فقط درد را با خود دارند و مدهوشی و خماری و کافی نبودن.

پیرس او کیست؟ شمس الدین تبریز

به جز در عشق او تا سر نخاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

برای زنده شدن به خدا و طلوع خداوند و روشن شدن درون از نور بی نهایت باید تمام لحظات و هر اکنون، برای خالی کردن مرکز و عدم نگه داشتن مرکز کار کنیم نه فقط حرف و لاف و جمع کردن دانش، بلکه در برابر هر اتفاق و هر فکری صبر و پرهیز و شکر و همینطور پذیرش بی چون و چرا و البته، باز کردن مشت

خود و واهمانش از چیزی که به آن چسبیده‌ایم، حال در هر کاری هم مشغول باشیم فضا را باز نگه داریم وگرنه فقط وقت تلف می‌شود و زندگی هم تلف می‌شود
البته با درد و مقاومت.
با سپاس از همه
علی